

تحلیلی بر موانع بنیادین در گفت‌وگوی تمدن‌ها

دکتر میراحمد معصوم‌زاده کیسانی

تسلط دو تفکر رئالیستی و نهادگرایی نئولیبرال بر عرصه روابط بین‌الملل در ابتدای دهه ۱۹۹۰ و به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دو نظریه پایان تاریخ و برخورد تمدن‌ها را به عنوان مبنای تعامل میان دولت‌ها قرار داد. پایه اساسی این نظرات کنش میان دولت‌ها بر اساس تعاملات نزاع محور بود. چنین نظریاتی محور و مبنای خود را براساس ماهیت نظام بین‌المللی و ساختار قدرت در این نظام بنیان نهاده و مبنای اصلی آنان تعاملات دولت-ملت است.

گفت‌وگوی تمدن‌ها به عنوان بدیلی در برابر این نظرات ضمن آن که مبنای تعاملات را ملت-دولت قرار می‌دهد، سعی می‌کند بنیان‌های قدرت بین‌المللی را دگرگون سازد. بر این اساس گفت‌وگوی تمدن‌ها باید پیش فرض‌های میان ملت‌ها را که نتیجه یک پروسه تاریخی از تنش میان ملت‌ها است، برطرف نماید. در این حالت دو دسته موانع ارزشی و ساختاری وجود دارد که می‌تواند مانع از این امر شود. علاوه بر این در چنین روند نهادهای حاکم بر روابط جهانی نظیر تجارت بین‌الملل و حقوق بین‌الملل

ضروری است.

گفت‌وگوی تمدن‌ها نیاز دارد تا روابط قدرت‌سالار را به روابط میان‌ملت‌ها تغییر دهد و قانون‌مندی را بر مناسبات بین‌المللی حاکم نماید. بر این اساس جمهوری اسلامی ایران باید سیاست خارجی خود را در امر تنش‌زدایی و کاهش بحران‌های منطقه‌ای فعال نماید.

دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ بنیان‌های فکری و اندیشه را در روابط بین‌الملل دگرگون نمود و حوزه نظری آن را در قالب جدیدی قرار داد و تئوری‌های جدیدی را در روابط بین‌المللی مطرح نمود که از جمله آن «گفت‌وگوی تمدنی» است.

به طور کلی «گفت‌وگوی تمدنی» در دسته‌بندی‌های نظریه‌های «پست مدرن» قرار دارد و به عنوان روشی در تحلیل تحولات روابط بین‌المللی ناشی از استلزامات پدید آمده بعد از فروپاشی نظام دوقطبی؛ تغییر در متابع قدرت، دگرگونی در توازن قوا، ناشی از فروپاشی قطب‌بندی‌ها و اتحادها، دگرگونی‌های بنیادین در مسائل بین‌المللی که با الگوها و معیارهای سنتی قابل تبیین نیستند. «گفتمان» الزاماً به معنای دیالوگ و گفت‌وگو نیست، بلکه هرگونه کنش و واکنش بین‌المللی را در روابط میان‌ملت‌ها شامل می‌شود.^۱

نظریه‌های ارائه شده در این مورد کلاً بر دو پایه آرمان‌گرایانه و واقع‌گرایانه قرار دارد. در حالی که «فوکویاما» نظریه خوش‌بینانه «پایان تاریخ» را ارائه می‌دهد که از این منظر، تغییرات بنیادین در ساختار نظام بین‌المللی و از میان رفتن نظام قطب‌بندی‌ها، روند دگرگونی‌های بین‌المللی را در راه جدیدی قرار داده که با دوران گذشته متفاوت است.

«هانتینگتون» اثر گرفته از اندیشه‌های متفکرانی نظیر «ماکیاول» و «توسیدید» که معتقد به بقای تمدن‌ها از راه سلطه بر تمدن‌های دیگر بودند، نظریه «برخورده تمدن‌ها» را در مقاله جنجال‌برانگیز خود که به همین نام در مجله «فارین افرز» در تابستان ۱۹۹۳ میلادی منتشر گردید، ارائه داد. وی با فراموش نمودن عواملی چون اقتصاد، تسلیحات و نهاد‌های روابط بین‌المللی به جای مانده از نظام‌های بین‌المللی سابق مانند تجارت جهانی، حقوق بین‌الملل،

پایه‌های قدرت بر ملت را در دوران جدید بین‌المللی تنها در بنیان‌های تمدنی دانسته است و اعتقاد دارد که عرصه جدید نیازهای میان ملت‌ها بر محور برخورد تمدنی است.

پیشنهاد آقای خاتمی در نوامبر ۱۹۹۸ میلادی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد مبنی بر تصویب قطعنامه گفت‌وگوی تمدن‌ها ارائه نظریه جدیدی بر مبنای اصل آرمان‌گرایانه می‌باشد که گفت‌وگو را جایگزین برخورد تمدنی نموده است.

آیا می‌توان پیش‌فرض‌های هانتینگتون را مبنای کلی یک اصل پذیرفته شده در روابط بین‌الملل به حساب آورد؟ با پذیرفتن این کلیت که روابط بین‌الملل بعد از فروپاشی نظام دو قطبی بر پایه جدیدی از کنش‌ها و رویارویی‌ها میان ملت‌ها قرار گرفته، گفت‌وگوی تمدن‌ها تا چه اندازه عملی است؟

مقاله حاضر کوششی است در تبیین موضوع گفت‌وگوی تمدن‌ها از نظر بینابینی دو نظریه فوق که بر سر محور تحلیل تاریخی، ساختاری و ارزشی قرار دارد.

موانع تاریخی

بدون تردید تاریخ بشر، تاریخ تکامل تمام پدیده‌های جوامع انسانی است. روابط و متناسبات میان ملت‌ها نیز معلول شرایط خاص بر دوران و حادثه‌ها و رویدادهایی است که جریان می‌یابد و نظام‌های بین‌المللی متأثر از اوضاع کلی آن می‌باشند.

برای مثال در حالی که در یونان قدیم وجود تمدن‌های مختلف در قسمت‌های مختلف این کشور که همه ریشه در فرهنگ و تمدن هلنیک داشته، نوعی روحیه همزیستی مسالمت‌آمیز دموکراسی و هم‌کنشی را در یونانیان تقویت نمود و به پدید آمدن دولت‌شهرهای یونانی انجامید و فلاسفه‌ای مانند «افلاطون» «تئوری» «مدینه فاضله» را به عنوان عالی‌ترین نمونه واحد سیاسی جامعه‌های انسانی مطرح کردند. در روم قدیم به علت نامتجانس بودن اقوام و ملت‌ها درون این امپراطوری و با ناگزیری‌های امنیتی ناشی از تهاجم‌های اقوام بربر به مرزهای روم، به نوعی روحیه جنگاوری در میان رومی‌ها تقویت گردید.

از این رو تاریخ را به تنهایی منبع دشمنی‌ها و درگیری‌ها میان تمدن‌ها دانستن سبب گمراهی است. حادثه‌ها و رویدادهای تاریخی تنها بیانگر ویژگی خاص روابط بین‌المللی در زمان‌های

بسیار دور و ترجمان اصلی رویارویی میان تمدن‌ها نمی‌باشد. به این شکل، در دوره‌های قدیم نشانگر آنست که مناسبات و گذری بر روند حادثه‌ها و رویدادهای تاریخی در دوره‌های قدیم نشانگر آنست که مناسبات و روابط ملت‌ها به رغم درگیری‌ها و جنگ‌ها نه تنها ریشه برخوردار تمدنی نداشته بلکه روند این رویدادها در سربلندی تمدن ملت‌های مختلف نیز پیامدهای انکارناپذیری داشته است که ناشی از عوامل متعددی است.

در درجه اول، دور بودن مراکز تمدنی جهان از یکدیگر و نبود تسهیلات در ارتباطات، تمدن‌ها را نفوذناپذیر نموده بود. فقدان قومی و ملی‌گرایانه که تنها فرآورده تحولات قرون ۱۷ و ۱۸ اروپا می‌باشد، تشکیل و گسترش امپراطوری‌ها با نوعی هم‌زیستی با تمدن‌های ملت‌ها میان امپراطوری همراه بود. امپراطوری وسیع هخامنشیان و ساسانیان دربرگیرنده مجموعه‌ای از سرزمین‌ها با تنوع تمدن‌ها بود. انگیزه و هدف از لشکرکشی‌ها و هجوم‌ها، سلطه فرهنگی بر ملت‌های دیگر نبود و چه بسا اقوام و ملت‌های تاریخ در پذیرش تمدن ملت‌ها و سرزمین‌های تصرف شده ابایی نداشتند. شکوفایی تمدن ساسانیان تا حدودی و ام‌دار تمدن هلنیک بود. تمدن ایرانی نیز به نوبه خود در اعتلای تمدن اسلامی نقش انکارناپذیری ایفا نمود.

عامل دیگر عبارتست از نقش تجارت و بازرگانی، تجارت برخلاف نقش مخرب آن از دوران سلطه سرمایه‌داری تجاری بر روابط بین‌المللی قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی تنها به انگیزه رفع نیازهای اقتصادی ملت‌ها انجام می‌گرفته است. خصلت و ویژگی تجارت و بازرگانی به تقویت روحیه صلح‌طلبی در میان اقوام و ملت‌ها کمک نمود و بازرگانان در واقع پیام‌آوران صلح و دوستی میان ملت‌ها بودند و از این طریق چه بسا دستاوردهای علمی نیز به ملت‌ها دیگر منتقل می‌گردید.

فیلسوفان اولیه مسیحی اعتقاد داشتند «خداوند، مناطق با محصولات متنوع به بشریت عطا نمود تا انگیزه تجارت را در آن‌ها ایجاد کند و از طریق اقتصادی آن‌ها را در جهانی متمرکز متحد سازد و به فرزندان خدا بیاموزد که به یکدیگر عشق ورزند»^۲

راه ابریشم در واقع جاده صلح و دوستی میان ملت‌ها بود که دو مرکز بزرگ تمدن جهان آن روز، یعنی بین‌النهرین و چین را به یکدیگر متصل نمود و شرق را به گهواره تمدن جهانی تبدیل کرد.^۳

وقوع دو رویداد، جنگ‌های صلیبی قرون یازدهم تا سیزدهم میلادی و تحولات تجاری و

دریانوردی و عصرکشف سرزمین‌های قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی نقطه عطفی در روابط بین‌الملل و تمدن‌ها به شمار می‌رود و سیر تاریخ، ملت‌ها را در قالب جدیدی از مرزبندی و تقابل میان تمدن‌ها قرار داد. ماهیت نظام بین‌المللی به طور بنیادین دگرگون گردید و پدیده‌های نوظهوری از این زمان بر مناسبات میان ملت‌ها حاکم شد.

سقوط امپراطوری روم و حاکمیت کلیسا و مسیحیت پایه‌ها و شیوه‌های کاربست قدرت را به طور بنیادین متحول نمود. «بنیادگرایی مذهبی از این زمان یکی از اصلی‌ترین ریشه‌های درگیری میان ملت‌هایی شد که از آموزه‌های مذهبی و تعالیم و افکار و اندیشه‌های مبلغان مذهبی مسیحی، نظیر سن‌اگوستن (۲۳۰-۳۵۳ میلادی) اثر گرفتند و زیربنای ایدئولوژیک و اعتقادی در مناسبات میان ملت‌ها شد»^۱ و میزان تفاهم و رویارویی میان تمدن‌ها بر پایه همین ارزش‌های عقیدتی و مذهبی بود که به نوعی مرز عقیدتی و ایدئولوژیک را جایگزین مرزهای سرزمینی دوران گذشته نمود.

جنگ‌های صلیبی نمادی از شکاف عمیقی بود که از این زمان میان تمدن‌های شرق و غرب پدید آمده بود. این جنگ‌ها در واقع پاسخی بود به تمدن پویای مشرق‌زمین و واکنشی در برابر گسترش اسلام و دیگر ارزش‌های تمدنی شرق که مبانی ارزشی حاکمیت اربابان کلیسا و مسیحیت را در سرزمین‌های خود بی‌رنگ کرده بود و کوششی بود برای جهانی کردن ارزش‌های تمدنی مسیحی و تحمیل آن بر سرزمین‌های مشرق‌زمین.

۳ قرن بعد نیز استقرار امپراطوری عثمانی و پیروزی ترکان مسلمان بر امپراطوری بیزانس در سال ۱۴۵۳ میلادی تصویرگر دوران جدیدی از جنگ‌های صلیبی بود که یکی از بحرانی‌ترین کانون‌های دشمنی‌ها میان شرق و غرب را که جنگ‌های متعددی با خود به دنبال داشت در حوزه بالکان پایه‌ریزی کرد. امپراطوران روسیه خود را جانشینان امپراطوران بیزانس دانسته و رسالت تداوم جنگ مقدس «صلیبی» را از زمان ایوان مخوف به عهده گرفتند^۲ و در کنگره وین، تزار روسیه پیشنهاد «اتحاد مقدس» را مطرح نمود.

امروزه نیز با وجود گذشت بیش از ۵ قرن از این حوادث ریشه‌های بسیاری از دشمنی‌ها و درگیری‌های بین‌المللی در همین رویدادهای تاریخی قرار دارد. هنوز ارمنیان کینه سلطین عثمانی را فراموش نمی‌کنند. صرب‌ها تحمل وجود اقلیت مسلمان در بوسنی هرزگوین و کوزوو

را ندارند. صدام حسین تجاوز نیروهای عراقی به کویت و در پی آن جنگ با نیروهای چندملیتی را با عنوان نمودن «جنگ جدید صلیبی» توجیه نمود و خود را «صلاح‌الدین ایوبی» فاتح این جنگ‌ها لقب داد.

ریشه تاریخی دیگر دشمنی‌ها میان تمدن‌ها عبارتست از، تحول در ماهیت نظام بین‌المللی که معلول رویدادهای تاریخی جنگ‌های سی‌ساله ۱۶۱۸-۱۶۴۸ میلادی می‌باشد که روابط بین‌المللی را از این زمان در قالب جدیدی از مرزبندی و رویارویی قرار داد.

جنگ‌های صلیبی که بزرگ‌ترین دستاورد آن برای غرب انتقال علوم و فنون از مشرق‌زمین بود و در پی آن رویدادهای جنگ‌های سی‌ساله ۱۶۱۸-۱۶۴۸ که تضعیف کلیسای مسیحیت و پیدایش دولت‌های مستقل اروپایی را به دنبال داشت، همراه با دگرگونی‌های دریانوردی و عصر کشف سرزمین‌ها و تکوین قدرت‌های مسلط در حاشیه اقیانوس‌ها و دریا‌های بزرگ، توازن قوا در روابط بین‌المللی را به طور فاحشی به سود کشورهای غربی نامتعادل نمود. پیدایش نوعی نظام سلسله‌مراتبی در روابط بین‌الملل بر میزان توانایی و قدرت ملت‌ها، زمینه را جهت پیدایش و سلطه نظام تک‌قطبی اروپا از این زمان فراهم نمود کرد و تا جنگ بین‌الملل اول تداوم یافت. بزرگ‌ترین ویژگی این دوران رشد تکنولوژیکی و اقتصادی اروپا و پیوند خوردن مناطق مختلف جهان به مراکز سرمایه‌داری بود که روند رو به رشد خود را آغاز کرده بود.^۶

ملت‌ها در چارچوب جدیدی از دسته‌بندی در روابط بین‌الملل به کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده تقسیم گردیدند. حاکمیت نظام سرمایه‌داری پایه‌ها و شیوه‌های کاربست قدرت را از این زمان در روابط میان ملت‌ها متحول نمود. منابع قدرت نه بر پایه اعتقادات مذهبی و عامل ایدئولوژیکی دوران قرون وسطی، بلکه بر منابع اقتصادی و تحول در شیوه تولید دوران سرمایه‌داری قوار گرفت. تشکیل امپراطوری‌ها نه به مفهوم سنتی آن مبنی بر گسترش سرزمینی، بلکه بر مبنای تشکیل امپراطوری‌های خودکفای استعماری جلوه‌گر شد و موج جدیدی از هجوم‌ها علیه ملت‌ها از این زمان آغاز گردید که برخلاف دوران گذشته این‌بار از انگیزه‌های اقتصادی به منظور انتقال منابع اقتصادی و امکانات توسعه ملت‌ها دیگر تغذیه می‌گردید.

سیر حوادث و رویدادها از این زمان مبنی بر ارزش‌های سرمایه‌داری است که تبیین‌کننده نوع مناسبات و روابط میان ملت‌ها می‌باشد. روند گسترش نظام سرمایه‌داری که خمیرمایه آن با

بحران و ماجراجویی شکل گرفت با موج جدیدی از تهاجم‌ها همراه با نوعی ناسیونالیسم افراطی تا حد نژادپرستی با هدف تحمیل ارزش‌های سرمایه‌داری غربی بر ملت‌های دیگر همراه بود. اسپینکالر در اثر خود «انحطاط غرب» در این باره چنین می‌نویسد:

ما قسمت محدودی از کره زمین را انتخاب کرده‌ایم و آن را مرکز جهان و قلب تاریخ و مهد تمدن بشر می‌دانیم. ما تمام وقایع تاریخی دیگر را تحت الشعاع رویدادهای این نقطه از جهان دانسته و آن‌ها را با مقایسه با تاریخ این محدوده جغرافیایی می‌سنجیم.^۷

به هم خوردن توازن قوا در روابط بین‌المللی و ساختار تک‌قطبی اروپایی و ویژگی امپریالیسم سرمایه‌داری حاکم از این زمان ریشه‌ای‌ترین عامل در رویارویی میان دو دسته «ملت‌های سرمایه‌داری و پیشرفته» و «ملت‌های زیر سلطه»، می‌باشد که رویدادهای خشونت‌باری مانند جنگ تریاک ۱۸۴۲-۱۸۵۸ میلادی، جنگ بوئرها ۱۸۹۸-۱۹۲۰ میلادی و نهضت مش‌زنان در چین ۱۹۰۰ میلادی جملگی نمادی از این تقابل است.

«نظام بین‌الملل که از این زمان استمرار یافت، دارای ویژگی‌هایی است که برخی از آن خصایص گذرا داشته و برخی به صورت پایدار باقی ماندند.»^۸ تهاجم‌ها، لشکرکشی‌ها و رویدادهای خشونت‌بار تا حدودی مهار گردید در حالی که روند رو به رشد نظام سرمایه‌داری و مرزبندی میان دو دسته از ملت‌های صنعتی و پیشرفته و جهان سوم و شکاف عمیق میان آنان هم‌چنان به قوت خود باقی است.

سلطه قطب‌های پیشرفته سرمایه‌داری بر ملت‌ها جهان سوم نه به مانند دوران استعمار کلاسیک و سنتی بلکه با ابزارهایی مانند: تقسیم بین‌المللی کار، تشدید روند تک‌محصولی و صدور سرمایه تداوم می‌یابد. پدیده نفرت‌انگیز نژادپرستی که گریبان تمدن بشری را گرفته است و... و دیگر کانون‌ها و پایگاه‌های استعمار همگی از بقایای شوم امپریالیسم سرمایه‌داری است که ملت‌ها را هم‌چنان به جان یکدیگر انداخته است.

اگرچه از اواخر قرن نوزدهم به علت نگرانی از اوج درگیری‌ها و دشمنی‌های بین‌المللی کوشش‌هایی صورت گرفت تا به نوعی تفاهم جایگزین درگیری و رویارویی در روابط میان ملت‌ها گردد و نظام بین‌المللی بر پایه‌ای از قانون‌مندی و هم‌کنشی قرار گیرد. تشکیل کنفرانس‌های صلح لاهه ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ میلادی، پیدایش سازمان‌های بین‌المللی، ممنوع کردن

جنگ در معاهدات بریاند - کلوگ ۱۹۲۸ میلادی و مهمتر از همه جایگزین شدن نظام بین‌المللی جامعه جهانی بعد از جنگ جهانی اول و دوم به جای نظام تک‌قطبی اروپایی که همگی محصول همین تلاش‌های صلح‌طلبانه اشخاصی نظیر آبه‌دوسن‌پیر بودند. با این همه نه نظام جامعه ملت‌ها و نه سازمان ملل متحد از پشتوانه و اقتدار کافی برای رسیدن به اهداف خود برخوردار نبودند. ظهور ایدئولوژی‌های افراطی مانند کمونیسم و فاشیسم و تقابل سه جبهه دموکراسی، فاشیسم و کمونیسم که در برابر هم صف‌آرایی نموده بودند. ناتوانی جامعه ملت‌ها در ترتیبات امنیتی و اقتصادی جهانی سرانجام ملت‌ها را در آستانه جنگ ویرانگر جهانی ۱۹۳۹ میلادی قرار داد.

بعد از جنگ دوم بین‌الملل و نیز ساختار نظام دوقطبی و نزاع میان دو جبهه سرمایه‌داری و کمونیسم و الزام ملت‌ها در تبعیت و دنباله‌روی از دو قطب حاکم بر جهان، ویژگی نظامی‌گرایی و میلیتاریستی نظام دوقطبی که ملت‌ها را به قطب‌های دشمن رو در روی یکدیگر تقسیم کرده است و سرانجام استقرار رژیم‌های اقتدارگرا و خودکامه که عمدتاً با کودتاهای نظامی به قدرت رسیدند، محیطی از تنش و برخورد میان ملت‌ها ایجاد کرد که یا قربانی جنگ بودند و یا قربانی خشونت و به صورت آوارگان و پناهندگان در گوشه و کنار جهان پراکنده گردیدند.

از همه مهم‌تر تکامل نظام سرمایه‌داری در قالب شرکت‌های چندملیتی و شکاف بیش از پیش میان دو دسته از کشورهای دنیا: قطب‌های سرمایه‌داری صنعتی و کشورهای جهان سوم که به پیدایش نوع جدیدی از مرزبندی میان ملت‌ها پیشرفته شمال صنعتی و در حال توسعه جنوب در دهه ۱۹۷۰ میلادی انجامید، سبب بحرانی‌تر شدن روابط میان ملت‌ها گردید که نقطه اوج آن اواخر ۱۹۷۰ میلادی و اوایل ۱۹۸۰ میلادی می‌باشد.

رویدادهای این دهه چه در اردوگاه کمونیسم که به فروپاشی شوروی و جداسازی آن انجامید و چه در جبهه سرمایه‌داری غرب و جهان سوم که انقلاب اسلامی ایران نمادی از آن است، معلول شرایط تاریخی بود که این دشمنی و درگیری میان تمدن‌ها را وارد مرحله جدیدی کرد.

موانع ساختاری

چارچوب و قالب‌بندی کلی در روابط میان ملت‌ها را نظام بین‌المللی تشکیل می‌دهد.

در نظام بین‌المللی است که قدرت‌های مسلط معین می‌شوند. جایگاه ملت‌ها به تناسب توزیع قدرت به طور سلسله‌مراتبی مشخص می‌گردد و کلاً ویژگی روابط بین‌المللی و مسائل آن اثرپذیر از نظام بین‌الملل است.

همان‌طور که اشاره شد، تکوین و پیدایش نظام بین‌الملل به قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی می‌رسد و معلول شرایط تاریخی و رویدادهای جنگ‌های سسی‌ساله ۱۶۱۸-۱۶۴۸ میلادی است که ضعیف شدن کلیسای مسیحیت و سربرآوردن دولت‌های مستقل اروپایی را به دنبال داشت. شکل‌گیری نیروهای حاکم در جهان، با تحولات دریانوردی و سلطه نظام سرمایه‌داری بر روابط بین‌المللی و تکوین قطب‌ها و قدرت‌های حاکم^۱ و تقسیم جهان میان دو دسته از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و کشورهای عقب‌مانده زیر سلطه همراه بود. ساختار نظام بین‌المللی حاکم از این دوران به تناسب همین توزیع قدرت در میان واحدهای سیاسی بود که بیش از ۴ قرن محور تحولات روابط بین‌المللی قرار گرفت.

بعد از فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی، این امید نزد ملت‌ها زنده گردید که تغییرات بنیادین پدید آمده در نظام بین‌الملل شرایط جدیدی را به وجود آورد تا مدینه فاضله‌ای را که همواره جامعه بشریت به دنبال آن بود، محقق گردد. پایان نظام تقابل‌گرای شرق-غرب به منزله محور عوامل و اگر در روابط بین‌الملل بود، گسترده‌تری ارتباطات و پیشرفت علوم و فنون و تکنولوژی ارتباطاتی، دنیا را به صورت «دهکده جهانی» درآورد و مهمتر از همه نظام بین‌الملل با فاصله گرفتن از اولویت‌های سیاسی-امنیتی و محور قرار گرفتن اقتصاد تحت ضرورت‌های شرایط جدید پدید آمد و در نقش مرکز تحولات بین‌المللی، محور جدیدی در مناسبات بین‌الملل مبتنی بر همکاری و همگرایی ایجاد کرد و دورنما و چشم‌انداز خوش‌بینانه‌ای برای نزدیکی ملت‌ها و تمدن‌ها و تفاهم میان آنان ترسیم نمود.

«فوکویاما» نخستین کسی بود که با ارائه تئوری «پایان تاریخ» معتقد بود که پایان نظام دوقطبی به منزله پایان نظام‌های بین‌المللی سستی است و دوران جدیدی از روابط بین‌الملل آغاز گردیده که ویژگی‌های آن متمایز از دوران گذشته خواهد بود.

نقطه مقابل تئوری «فوکویاما» نظریه «برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون است که مبتنی بر تحلیل واقع‌گرایانه‌تر است. مطابق این نظریه دشمنی‌ها و درگیری‌ها میان ملت‌ها در

دوران پس از نظام دوقطبی مبتنی بر عوامل جدید که ناشی از تغییر و جابجایی مرزها و جبهه‌های درگیری میان ملت‌هاست. هانتینگتون با فراموش نمودن عواملی مانند: اقتصاد و تسلیحات، به طور اغراق‌آمیز نقش مرزهای سیاسی را پایان یافته دانسته و اعتقاد دارد که دوران جدید مناقشه‌های بین‌المللی تنها بر محور رویارویی میان تمدن‌هاست که مرز جدید میان ملت‌ها را تشکیل می‌دهد.

میان این دو جبهه نزاع فکری آن‌چه از تحلیل روند بین‌المللی به دست می‌آید بیانگر آن است که کشمکش‌ها و دشمنی‌های بین‌المللی در ادامه نظام‌های بین‌المللی سنتی بوده و تنها جبهه درگیری‌هاست که تغییر یافته و جابجا گردیده، حال آن‌که هدف‌ها ثابت باقی مانده‌اند.

درگیری‌ها و ستیزها که تا قبل از دهه ۱۹۹۰ میلادی میان قدرت‌های بزرگ جریان داشت از این زمان نقل مکان نمود و جهان سوم مرکز سنگینی برخوردهای بین‌المللی شد.

به طور کلی پس از جایگزین شدن قدرت ایالات متحده آمریکا به جای اروپا در پی فروپاشی نظام تک‌قطبی اروپایی بعد از جنگ جهانی اول، نظام‌های بین‌المللی از این زمان همگی اثر گرفته از اندیشه آمریکایی بوده‌اند. چه بعد از جنگ جهانی اول که نظام جامعه ملت‌ها اثر گرفته از اندیشه آمریکایی گردید و چه نظام سازمان ملل متحد که درگیر و دار و تنگاتنگ جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها ابتکار عمل را در آن به دست گرفتند و شالوده نظام بین‌المللی بعد از جنگ را با تدوین منشور آتلانتیک در اوت ۱۹۴۱ میلادی پایه‌ریزی نمودند.

بعد از فروپاشی نظام دوقطبی نیز باز این داعیه از سوی آمریکایی‌ها مبنی بر تکوین «نظم نوین جهانی» تکرار شد. جورج بوش رئیس جمهوری سابق ایالات متحده آمریکا پس از جنگ دوم خلیج فارس و در پی آزادسازی کویت از نیروهای عراقی آشکارا گفت: «دیگر جنگ سرد به پایان رسیده و صلح جهانی از شر کمونیسم رهایی یافته و دنیا بایستی وارد مرحله جدیدی شود. هیچ کشوری جز ایالات متحده آمریکا قادر نیست نظام حاکم بر روابط بین‌الملل را رهبری کند.»^{۱۰}

فروپاشی نظام دوقطبی شرایط مطلوبی را که از بعد از جنگ دوم جهانی برای ایالات متحده آمریکا فراهم نموده بود، دگرگون کرد.^{۱۱} همگرایی در اثر ضرورت‌های دگرگونی‌های بین‌المللی و پایان دوران همبستگی اروپا و آمریکا، تهدیدی برای به حاشیه کشاندن ایالات متحده آمریکا در

نظام بین‌الملل محسوب می‌گردد. «نظم نوین جهانی» طرحی بود برای مقابله با این تهدیدها و نظامی بین‌المللی مبتنی بر سلسله‌مراتب که در نوک هرم آن آمریکا قرار دارد و جایگاه کشورها و دیگر ملت‌ها متناسب با قدرت آن‌ها و پیروی از خواست و اراده ایالات متحده آمریکاست. در نظام نوین بین‌المللی خودخواسته، اراده ایالات متحده آمریکا، خواست جامعه جهانی است و ملتی که در مقام مخالفت با آن برآید، محکوم به مجازات و سرکوب است.

متغیرهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در تحمیل چنین نظام خودخواسته‌ای در درجه نخست عبارت است از، ویژگی نظامی‌گری و میلیتاریستی نظام بین‌الملل که آمریکا تلاش بسیار در تداوم بخشیدن به آن دارد. میلیتاریسم چه به عنوان ابزاری برای سلطه بر ناحیه‌های مختلف جهان و چه برای آن‌که حیات اقتصادی آمریکا تا حدود زیادی به صنایع و تکنولوژی تسلیحاتی وابسته است، از متغیرهای تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا به شمار می‌رود. بعد از جنگ بین‌الملل دوم، ایالات متحده آمریکا با استفاده از نظام دوقطبی و ضعف اروپا و با جهانی کردن خطر کمونیسم توانسته بود چتر دفاعی و امنیتی ایالات متحده آمریکا را بر اروپا و سایر مناطق جهان گسترانده کشورهای بسیاری را در سیستم امنیتی و دفاعی و مداراتی آمریکا وارد نماید. دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی از یک سو موقعیت آمریکا را در نظام بین‌المللی و در میان کشورهای مختلف جهان متزلزل نمود و از سوی دیگر اثرات چشم‌گیری در تجارت اسلحه در جهان را با خود به دنبال آورد. برای نمونه هزینه تسلیحاتی از حدود ۴ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان در سال ۱۹۹۰ میلادی، به ۲/۷ درصد در سال ۱۹۹۲ میلادی و ۲/۴ درصد در سال ۱۹۹۵ میلادی رسید.^{۱۲} ایالات متحده آمریکا از دهه ۱۹۹۰ میلادی از یک سو فعالانه برنامه خلع سلاح کشورهای جهان سوم از تسلیحات پیشرفته را به علت تداوم نیازهای امنیتی و دفاعی این کشورها به آمریکا دنبال می‌کند و از سوی دیگر در صدد جایگزین نمودن ناتو به عنوان تنها ابزار نظامی در تمرین‌های جدید امنیتی دنیا می‌باشد.

حوادث و رویدادهای خشونت‌باری که در حال حاضر شاهد آن هستیم، معلول همین تلاش‌های ایالات متحده آمریکا در سیاست نظامی‌گری این کشور می‌باشد. در حال حاضر دو کانون بحرانی: خاورمیانه و بالکان، جولانگاه زورآزمایی آمریکاست که هر دو از مناطق حیاتی، اقتصادی و استراتژیکی در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به

شمار می‌رود. خاورمیانه به علت وجود منابع عظیم نفتی، سلطه بر این منابع به منظور مهار قطب‌های اقتصادی اروپا و ژاپن، تضمین امنیت سرمایه‌گذاری‌های کلان شرکت‌های نفتی آمریکا در این منطقه از جهان، حمایت از نظام‌های سیاسی وابسته منطقه به منظور حفظ توازن قوای دلخواه و بالکان به علت مجاورت این منطقه به روسیه و اروپای غربی و مدیترانه، آمریکایی‌ها از یک سو در صدد تحکیم موقعیت خود در منطقه خاورمیانه می‌باشند و از سوی دیگر فعالانه سیاست گسترش ناتو به سوی شرق به منظور مهار نظامی اروپای غربی و روسیه و مقابله با همبستگی احتمالی روسیه و اروپا را دنبال می‌کنند که مقدمات آن سال گذشته با تشکیل مثلث بزرگ اروپایی با شرکت آلمان، فرانسه و روسیه فراهم شده بود.

پیامد دیگر فروپاشی نظام دو قطبی رها شدن بسیاری از کشورها از مدار اتحاد غرب و شرق، ناسیونالیسم و خواست ملت‌ها به دست‌یابی به جایگاه شایسته در نظام بین‌الملل و پیروی نکردن از قدرت‌های بزرگ است که از ویژگی‌های شرایط بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی به شمار می‌رود. کشورهای جهان سوم که در تکوین نظام بین‌المللی شرکت فعالی نداشتند، این بار موقعیت مناسبی برای انجام این نقش یافته‌اند و در صدد یافتن جایگاه مناسب در نظام جدید بین‌المللی هستند.^{۱۳} کاهش وابستگی به قدرت‌های بزرگ و تشدید همکاری جنوب-جنوب، همگرایی در جهان سوم و گسترده‌سازی سازمان‌های بین‌المللی از ویژگی‌های دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی می‌باشد.

ایالات متحده آمریکا که نزدیک به نیم قرن تلاش‌های خود را در مقابله با ایس‌تولوزی کمونیسم صرف^{۱۴} نمود، اکنون خود را در برابر کانون خطر جدیدی می‌بیند که از جهان سوم سر برآورده است و تهدیدی علیه سلطه آمریکا به شمار می‌آید. ضعیف شدن موقعیت ایالات متحده در جهان سوم که از دهه ۱۹۷۰ میلادی با شکست نظامی آمریکا در ویتنام آغاز شد و با خرد شدن اسطوره و ابهت آمریکا در ایران در پی گروگان‌گیری در دهه ۱۹۸۰ میلادی روند آن تداوم یافت، از دهه ۱۹۹۰ میلادی شتاب بیشتری به خود گرفت و در سحرگاه دهه ۱۹۹۰ میلادی کنفرانس غیرمتعهدها در شهر داره با اعلامیه پایانی ضد آمریکایی^{۱۵} خاتمه یافت.

ایالات متحده آمریکا بعد از قریب به نیم قرن رویارویی با کمونیسم، اکنون رسالت مقابله با

ناسیونالیسم جهان سومی را بر عهده گرفت. شاید از این نظر بتوان «نظم نوین جهانی» دلخواه آمریکا را با نظام کنگره وین که بر سرکوب حرکت‌های ملی‌گرایانه و مهار انقلاب‌ها استوار بود، مقایسه نمود.

زمانی ایالات متحده آمریکا مهار عراق و جمهوری اسلامی ایران را در چارچوب سیاست «مهار دوگانه» دنبال می‌کند، زمانی با بهانه «دخالت‌های انسان‌دوستانه» حضور نظامی خود در سومالی و رواندا را توجیه می‌نماید، زمانی در صدد مهار جنبش اسلاو و مسلمانان در بالکان است و سرانجام زمانی نیز با حمایت از طالبان در افغانستان در صدد تداوم کانون بحران در منطقه آسیای مرکزی به منظور جلوگیری از روند همگرایی کشورهای منطقه است.

گفت‌وگوی تمدن‌ها در رویارویی با ساختار نظام بین‌المللی با دو مانع جدی روبه‌روست؛ از یک سو بحران هویت در قالب قوم‌گرایی و تلاش برای دست‌یابی به موقعیت برتر در نظام جدید بین‌المللی که برخورد میان آنان را گریزناپذیر نموده، از سوی دیگر تلاشی که ایالات متحده آمریکا در تحقق نظام دلخواه خود می‌کند که پیامد آن تشدید بحران‌های بین‌المللی و منطقه‌ای است.

ویژگی دیگر دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی عبارت است از فراگیری و تکثیر سلاح‌های پیشرفته در حالی که در نظام دوقطبی گذشته تسلیحات پیشرفته انحصاراً در اختیار قدرت‌های بزرگ قرار داشت و در سایه توازن وحشت، صلحی نسبتاً تضمین‌شده بر روابط بین‌المللی حکم فرما بود. به علت فراگیری و تکثیر سلاح‌های پیشرفته نوعی رقابت و مسابقه تسلیحاتی میان کشورها به جریان افتاده که دیواری از بی‌اعتمادی میان کشورها ایجاد نموده و جوی از رعب و وحشت بر روابط بین‌المللی سایه افکنده است.

مسابقه تسلیحاتی میان هند و پاکستان یکی از عوامل بحران کنونی در روابط میان این دو کشور است که زنگ‌های خطر را برای یک جنگ در آستانه رخ داد احتمالی به صدا در آورده است. سیل سلاح‌هایی که به سوی مناطق مختلف جهان سرازیر می‌گردد با استمرار کانون‌های بحرانی خطرات بالقوه‌ای هستند که زمینه را برای درگیری‌های نظامی میان ملت‌های جهان سوم در آستانه قرن بیست و یکم فراهم می‌سازد.

ویژگی دیگر ساختار نظام بین‌المللی و از موانع اصلی در گفت‌وگوی تمدن‌ها، عبارت است

از ساختار اقتصاد بین‌المللی. روند امپریالیسم سرمایه‌داری از قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی که کشورهای دنیا را به دو دسته از کشورهای پیشرفته صنعتی و عقب‌مانده و یا محترمانه‌تر^{۱۵} در حال توسعه، تقسیم نمود همراه با ساختار ناعادلانه تجارت بین‌المللی مرزهای درگیری و دشمنی را میان واحدهای سیاسی در روابط میان ملت‌ها ترسیم نمود. جبهه نزاعی که از دهه ۱۹۷۰ میلادی با پیدایش نوع دیگر از تقسیم‌بندی در نظام بین‌المللی به کشورهای صنعتی پیشرفته شمال و در حال توسعه جنوب پایه‌ریزی شد، با به وجود آمدن شرایط جدید بین‌المللی آن را استوار نمود.^{۱۶} در برابر «نظم نوین جهانی» طرح «نظم نوین اقتصادی» قرار دارد که از سوی کشورهای جهان سوم از دهه ۱۹۷۰ میلادی مطرح می‌باشد.

همگرایی و بلوک‌بندی‌های اقتصادی و گسترش سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی که از شاخصه‌های دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی است کشمکش میان ملت‌ها را به جبهه‌های اقتصادی منتقل ساخت. از دهه ۱۹۹۰ میلادی به دلیل ضرورت‌های اقتصادی همگرایی منطقه‌ای شتاب بیش‌تری به خود گرفته تا جایی که کشوری نظیر عربستان سعودی ناگزیر از تعدیل در سیاست خارجی و کاهش میزان پای‌بندی‌های خود در برابر غرب گردید و برای نخستین بار سازمان کشورهای صادرکننده نفت از همبستگی اعضای خود بهره‌مند شد. «امروز بیش از ۳ میلیارد و ۷۰۰ هزار نفر از جمعیت جهان، در کشورهای در حال توسعه زندگی می‌کنند که برابر با سه چهارم کل جمعیت دنیاست و مهم‌ترین وجه مشترک و حلقه اتصال میان آن‌ها رهایی از فقر و عقب‌ماندگی است.^{۱۷} آنان قدرت‌های بزرگ را مشغول این عقب‌ماندگی خود می‌دانند و خواهان اصلاح ساختار نظام اقتصادی بین‌المللی هستند. در خور توجه است که تنها بدهی‌های جهان سوم در سال ۱۹۹۱ میلادی به مرز ۱۳۵۰ میلیارد دلار رسید.^{۱۸} در حال حاضر سازمان جهانی تجارت بین‌الملل مورد اختلاف بسیاری از کشورها خصوصاً کشورهای جهان سوم است که خواهان تعدیل ساختار بازرگانی بین‌المللی هستند. ممانعت کشورهای بزرگ از انتقال تکنولوژی‌های پیشرفته به کشورهای جهان سوم جوی از دشمنی میان ملت‌ها ایجاد کرده است و تحریم‌های اقتصادی که علیه ملت‌ها به عنوان ابزار سیاسی فشار به کشورهای جهان سوم اعمال می‌شود، به نوعی اعلان جنگ به آنان از سوی قدرت‌های پیشرفته صنعتی تلقی می‌گردد. سرانجام عدم حاکمیت قانون و قانون‌مندی به معنای اخص در روابط بین‌الملل از موانع

دیگر تفاهم میان ملت‌ها به شمار می‌رود. حقوق بین‌الملل نیز مانند دیگر نهادهای حاکم بر روابط بین‌المللی محصول شرایط سیاسی و تاریخی بوده و بسیاری از موارد آن مورد پذیرش کشورها نیست و در نتیجه از ضمانت اجرایی کافی جهت قانون‌مند کردن روابط میان ملل برخوردار نیست. ابهام‌ها و اجمال‌های فراوان در برخی از قانون‌های بین‌المللی که تفسیرهای موسع را می‌پذیرد، روابط بین‌المللی را در چارچوب چنین قانون‌مندی در پرده‌ای از ابهام فرو برده است.

امروزه رقابت میان ناتو و سازمان ملل متحد در مورد بحران کوزوو وضعی را به وجود آورده است که در واقع اهالی بی‌پناه کوزوو را باید گروگان‌های واقعی ناتو و صرب‌ها دانست. طالبان ابتدایی‌ترین و مطرح‌ترین اصول کلی حقوق بین‌الملل را به علت نبود ضمانت اجرای قوانین بین‌المللی نقض می‌نماید. اسرائیل مرزهای شناخته‌شده و تضمین‌شده بین‌المللی لبنان را به رغم مواد منشور سازمان ملل متحد هم‌روزه مورد تجاوز قرار می‌دهد و دست به آدم‌ربایی می‌زند.

جامعه بین‌المللی هنوز نتوانسته است در مورد اصلی‌ترین نیاز بشریت نظیر بهره‌گیری از میراث مشترک بشریت در حقوق دریاها در سایه قوانین بین‌المللی به یک اجماع کلی دست یابد. حقوق بین‌الملل ناتوان از تضمین صلح و امنیت جهانی در مورد منع تکثیر و اشاعه سلاح‌های هسته‌ای و کشتار جمعی است.

چنین است که نظام بین‌الملل مبتنی بر نظام سلسله‌مراتبی به تناسب قدرت کشورها با ساختار ناعادلانه اقتصادی جهانی و فاقد روح قانون‌گرایی، شرایطی را ایجاد کرده که قدرت‌سالاری جایگزین گفت‌وگو، تفاهم و همکاری در روابط میان ملت‌ها گردیده است.

موانع ارزشی

تمدن‌ها مجموعه‌ای از ارزش‌های اقتصادی، اجتماعی، اعتقادی و مذهبی می‌باشند که وجوه ممیزه میان آن‌هاست. ارزش‌های تمدن یک جامعه چه بسا در جوامع دیگر ضد ارزش تلقی گردند و یا به عکس، الگوها، دیدگاه‌ها و سیاست‌های ملت‌ها نیز بر پایه همین ارزش‌های تمدنی استوار است که هم‌سویی این دیدگاه‌ها و الگوهای ارزشی خود از منابع بحران‌آفرین در روابط

بین‌المللی محسوب می‌شود.

دگرگونی‌های قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی مرزهای ارزشی میان ملت‌ها را ترسیم نمود. عصر رنسانس و دگرگونی‌های فکری بنیان‌های تمدنی قرون وسطایی را به یکباره فرو ریخت و شالوده تمدن جدیدی را در مغرب‌زمین بر پایه اومانیسم و سکولاریسم بنیان گذاشت.

سست شدن بندهای دینی قرون وسطایی تغییرات محسوسی در معیارهای ارزشی پذیرفته‌شده جامعه‌ها ایجاد نمود که به پیدایش سکولاریسم و مذهب‌زدایی در اروپا کمک کرد. این خط فکری تا جایی است که برخی از تاریخ‌نویسان اروپایی مانند «گیبون» توسعه مسیحیت را ضایعه بزرگی برای اروپا به شمار می‌آورد و قرون وسطی را دوران تاریک و انحطاط و جهالت می‌داند و اعتقاد دارد که یکی از عوامل سقوط امپراطوری روم، توسعه مسیحیت و سایر عقاید دینی می‌باشد.^{۱۹}

مفاهیم جدیدی چون منافع ملی، امنیت ملی، ناسیونالیسم جایگزین مفاهیم دوران گذشته گردید.^{۲۰} شالوده تمدن غرب از این زمان بر مبنای ارزش‌های اقتصادی و بر میزان بازدهی اقتصادی و رفاه مادی استوار شد. شاید از این نظر نتوان تفاوت چندانی میان کمونیسم و سرمایه‌داری غربی که هر دو تنها با دو دیدگاه مختلف و ناسازگار با هم به سیر تاریخ و تمدن ملت‌ها از زاویه ماده و ماتریالیسم می‌نگرند، قائل شد.

حال آن‌که این دوران در مشرق‌زمین هم‌زمان است با پویایی مذهب و اعتقادات دینی و اوج تصوف و عرفان. در فرهنگ شرق تمدن آینده‌ای است از ماده و روح و علم و معنویات، زیرا ذات انسان با دو عنصر ماده و معناست که تنظیم می‌شود. ادامه حیات می‌دهد و تمدن‌آفرین می‌گردد.^{۲۱}

از سوی دیگر توسعه تمدن مغرب‌زمین و شرق و حوزه حاکمیت هر کدام، یکی از آسیای جنوب شرقی تا سواحل اقیانوس اطلس و دیگری از اروپای غربی تا شمال قاره تازه کشف شده آمریکا برخورد میان آن‌ها را گریزناپذیر نمود. عصر رنسانس را در واقع باید خط گسل تاریخی میان تمدن غرب و شرق دانست.

غرب طی دو مرحله تاخت و تاز نظامی جنگ‌های صلیبی که بزرگ‌ترین پیامد و دستاورد آن انتقال علوم و فنون از مشرق‌زمین و تاخت و تاز سرمایه‌داری که غارت منابع اقتصادی شرق بود

توانست خمیرمایه پیشرفت و توسعه خود را فراهم سازد. حرکت سرمایه‌داری به سوی جامعه‌ها و سرزمین‌های شرق از این زمان همراه با یک تاخت و تاز فرهنگی به منظور تغییر بافت اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی ملت‌های دیگر همراه بود. زیرا امپریالیسم معمولاً در جوامعی که با فرهنگ برتر از خود روبه‌رو می‌شوند جهت تضمین منافع دراز مدت خود در مرحله نخست فرهنگ آن جامعه‌ها را هدف قرار می‌دهد.

از این زمان در اثر پیامدهای صنعتی شدن و رشد اقتصادی جامعه‌های غربی، فرهنگ ملت‌ها به دو دسته: فرهنگ برتر و فرهنگ پست تقسیم گردید.^{۲۲} فرهنگ و تمدن مغرب‌زمین که ریشه در نژادپرستی دارد، الگوی توسعه و رشد جوامع و ملت‌های دیگر قرار گرفت که این خط فکری را عمدتاً روشنفکران و نخبگان وابسته به محافل سرمایه‌داری که دارای مشترکات عقیدتی و اقتصادی با جوامع غربی بودند تبلیغ می‌کردند؛ زیرا از دیدگاه آنان «چنانچه هرکس بخواهد از برکات سرمایه‌داری غرب بهره‌مند گردد، باید تابع فرهنگ آن نیز بشود»^{۲۳}

نوعی نهضت غرب‌گرایی در سرزمین‌های عقب‌مانده آغاز گردید که مطابق آن برای رسیدن به مرزهای توسعه‌یافتگی، تمدن غرب می‌باید الگو قرار گیرد.

با این همه الگوی توسعه غرب نه تنها برای ملت‌های مشرق‌زمین دستاورد مثبتی به همراه نداشت، بلکه تشدید وابستگی در زمینه‌های اقتصادی و فرهنگی و آشفتنی و بحران اجتماعی با خود به دنبال آورد که جدال میان سنت‌گرایان و تجدیدگرایان را با خود به همراه آورد.

وارد شدن اصطلاحاتی در فرهنگ سیاسی ملت‌هاست مانند جهان اول که مساوی حد بالای توسعه‌یافتگی و جهان سوم که نماد و سمبل عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی است،^{۲۴} مرزهای درگیری و دشمنی را که از چند قرن گذشته شکل گرفته بود، تثبیت نمود.

دگرگونی‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ میلادی تنها به فروپاشی نظام دوقطبی خلاصه نمی‌شود و ویژگی دیگری را نیز با خود به دنبال داشت که عبارت است از گشوده شدن جبهه درگیری فرهنگی میان ملت‌ها که بیداری ملت‌ها و رجوع به ارزش‌های ملی از شاخصه‌های اصلی آن است. دگرگونی‌های جهان سوم کلاً ناشی از بحران هویت ملت‌هاست که نمونه‌های آن در آسیای مرکزی، الجزایر و ترکیه به چشم می‌خورد. راه‌یابی حزب‌های اسلام‌گرا به پارلمان‌ها و مجلس‌های قانون‌گذاری در اردن و لبنان، فشار اسلام‌گرایان در ترکیه و الجزایر به دولت‌های خود

برای اصلاح ساختار سیاسی حکومتی‌شان شرایط جدیدی پدید آورد که بدون تردید در آینده روابط ملت‌های مسلمان این کشورها با جهان غرب بدون اثر نخواهد بود. امروزه دشمنی و طرد تمدن غرب جایگزین ستایش و تقلید فرهنگ مغرب‌زمین در جهان سوم شده است.^{۲۵}

بسیاری از مسلمانان امروزه الگوهای غربی را مردود دانسته و به دنبال روش‌های جدید توسعه می‌باشند که متناسب با ارزش‌های فرهنگی آنان باشد.^{۲۶} دروازه‌های کشورهای اکنون به روی تهاجمات فرهنگی بسته شده و مقوله تهاجم ماهواره‌ای و مقابله با تهاجم فرهنگی غرب پس از نیم قرن رویارویی با کمونیسم و پس از به خاک سپاری آن، اکنون منافع خود را از سوی این عوامل نوظهور در خطر می‌بیند.

از نظر قدرت‌های غربی، ملی‌گرایی و بازگشت به ارزش‌های ملی در جهان سوم نوعی ایدئولوژی جایگزین کمونیسم تلقی می‌شود که می‌تواند به طور بالقوه خطراتی برای نظام سرمایه‌داری آن ایجاد نماید.

این خطر به خصوص از جانب ملت‌های اسلامی به علت جهت‌گیری ضد استعماری اسلام و روند رو به رشد بیداری مسلمانان احساس می‌شود که چاشنی آن را انقلاب اسلامی ایران روشن نمود.

در چنین شرایطی سد نفوذ نظامی علیه شوروی سابق جای خود را به سد نفوذ بازدارندگی علیه ملت‌های اسلامی داد که در آن ترکیه و اسرائیل دو کشوری می‌باشند که ایفاگر نقش چشم‌گیری هستند. خط کمربند بازدارندگی علیه مسلمانان، شامل منطقه‌ای است به وسعت خاورمیانه، آسیای مرکزی و شمال آفریقا که سه کشور اسرائیل، ترکیه و الجزایر مأموریت مهار روند اسلام‌گرایی را بر عهده گرفتند.

در چنین شرایط غرض‌آلوده‌ای علیه مسلمانان است که سرکوب مسلمانان در الجزایر با چراغ سبز کشورهای غربی جریان دارد. رهروان صرب با بهره‌گیری از چنین شرایط ذهنی دست به قتل عام مسلمانان بوسنیایی و کوزوو می‌زنند^{۲۷} و زمامداران ترکیه ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی مردم ترکیه را نقض می‌نمایند.

پیش‌فرض‌های سکولاریستی^{۲۸} از جمله دیگر عوامل ارزشی است که مانعی در تفاهم و گفت‌وگوی تمدن‌ها به شمار می‌آید. سکولاریسم چه به عنوان مفهوم ارزشی در ساختار سیاسی

حکومت‌های غربی که ریشه در تفکر سیاسی عصر رنسانس دارد و چه به لحاظ این‌که از دوران سرمایه‌داری صنعتی، تعدیل ساختار سیاسی جامعه‌ها و در عصر انقلاب‌های لیبرالیستی تنها به هدف برداشتن موانع بر سر راه رشد سرمایه‌داری بود، از این‌رو مذهب و نقش آن را به طور کامل از امور سیاسی جامعه جدا نمود و آن را انحصاراً در محدوده حقوق فردی و نه حقوق سیاسی جامعه قرار داد. دیدگاه‌های هم‌ستیزی در مورد جایگاه مذهب و نقش آن در زندگی سیاسی ملت‌ها و روابط بین‌المللی در تمدن‌های غربی و ملت‌های شرقی و اسلامی مطرح نمود.

بازگشت به ارزش‌های ملی و مذهبی و نقش آن به عنوان جایگزین انقلابی در اصلاحات سیاسی جامعه‌ها به خصوص جامعه‌های مسلمان از دهه ۱۹۸۰ میلادی سبب بروز نگرانی‌هایی در میان دولت‌های غربی گردید که روند دگرگونی‌های سیاسی را نوعی دشمنی مسلمانان علیه غرب تلقی می‌نمایند. از این‌رو هرگونه کار خشونت‌آمیز و تروریستی امروزه به مسلمانان نسبت داده می‌شود و در روابط خود با ملت‌های اسلامی بسیار محتاطانه و محافظه‌کارانه برخورد می‌نمایند.^{۲۹}

شرایط جمعیتی کشورهای غربی وجود اقلیت‌های مسلمان و اتباع جهان سوم نیز در این رابطه عامل دیگری است که در دیدگاه دشمنانه غرب اثرگذار است. برای مثال کشوری مانند فرانسه به علت وجود مسلمانان که بزرگ‌ترین اقلیت مذهبی این کشور را تشکیل می‌دهند و نیز از آن‌جایی که این کشور در گذشته در مناسبات خود با ملت‌های اسلامی امتحان خوبی پس نداده است، دولت این کشور نقش مسلمانان در جامعه فرانسه را همواره تهدیدی علیه امنیت خود تلقی می‌کند.^{۳۰} از این‌رو فشارهایی به مسلمانان این کشور برای به حاشیه کشاندن آنان در جامعه فرانسه وارد می‌نماید تا جایی که بیرون راندن و اخراج کارگران خارجی مسلمان از سیاست‌های اصولی دولت این کشور است و یا مواردهی مانند بحث ممنوعیت استفاده از حجاب اسلامی در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های فرانسه که از مشکلات اجتماعی دولت فرانسه به شمار می‌آید.

چنین دیدگاه‌ها و سیاست‌های دشمنانه همراه با تبلیغات و القانات گسترده‌ای که در رسانه‌های جمعی علیه ملت‌های جهان سوم به خصوص مسلمانان می‌شود، سبب گردید که امروزه شاهد سر برآوردن گروه‌های نژادپرست در گوشه و کنار اروپا باشیم که هدف آنان اخراج اتباع جهان سومی از کشورهاشان می‌باشد. غرب که زمانی انگشت اتهام بنیادگرایی را به سوی

جهان اسلام نشانه رفته بود، اکنون خود به نوعی در تار و پود بنیادگرایی نژادی گرفتار آمده است. مانع دیگر بر سر راه گفت‌وگو و تفاهم میان تمدن‌ها اشی از دیدگاه‌ها و برداشت‌های مختلف از مفهوم‌های ارزشی تمدنی است. برداشت ملت‌ها از این مفهوم‌های مبتنی بر ارزش‌های پذیرفته‌شده در هر تمدن می‌باشد و این مفهوم‌ها تنها در چارچوب مرز عقیدتی هر ملتی است که تعریف می‌شود و قابل پذیرش است. به عنوان مثال مفهوم آزادی در فرهنگ مغرب‌زمین چیزی متفاوت از فرهنگ ملت‌های شرق است.

آزادی در تمدن غرب مبتنی بر اصل فردباوری یا اصالت فرد و بر پایه لذت‌جویی است حال آن‌که در تمدن اسلامی مترادف با آزادی انسان توأم با هدف و مسئولیت‌پذیری است. مفهوم دموکراسی و حاکمیت مردم در اسلام برخلاف غرب که ریشه در حاکمیت مطلق مردم و اراده مردم دارد، به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر تفکر اسلامی و اراده خداوند بر اداره جامعه‌های انسانی از راه حاکمیت مردم، تنها در چارچوب قوانین الهی پذیرفتنی است.^{۳۱} تمدن‌های غرب و شرق با دو نظر متفاوت به حقوق بشر می‌نگرند. اختلافات در دیدگاه‌ها در مورد اصول پذیرفته‌شده این ارزش والای تمدن بشری، سبب به وجود آمدن دو نهاد متفاوت حقوق بشر غرب و حقوق بشر اسلامی گردیده است. خواست مغرب‌زمین برای جهانی کردن ارزش‌های تمدنی خود برای اکثر ملت‌های جهان سوم که نقش چشم‌گیر و فعالی در قانون‌مندی حقوق بشر نداشته‌اند و خاستگاه آن را مبتنی بر ارزش‌های تمدنی غرب می‌دانند پذیرفتنی نیست. مضافاً به این‌که از آن به عنوان ابزار فشار سیاسی بر دولت‌ها جهت گرفتن امتیازات به غرب بهره می‌گیرد.

این ناسازگاری‌ها گاه از مرزهای رویارویی فکری فراتر رفته و به بحران‌هایی در روابط میان ملت‌ها می‌انجامد که نمونه روشن آن بحرانی است که در روابط میان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای غربی بر سر مسأله سلمان رشدی مرتد و کتاب کفرآمیز او و فتوای حضرت امام (ره) مبنی بر مهدورالدم بودن سلمان رشدی پدید آمد، نمادی از گشوده شدن جبهه درگیری جدیدی در روابط بین‌المللی است که بر محور ارزش‌های تمدنی ملت‌ها استوار است.

نتیجه‌گیری

جامعه جهانی بر پایه همکاری، همگرایی و تفاهم میان ملت‌ها از زمان‌های بسیار دور آرمان بشر را تشکیل می‌دهد و افلاطون نخستین کسی بود که از آن با نام مدینه فاضله نام برد.

فروپاشی نظام دوقطبی ذهنیت جدیدی درباره روابط بین‌المللی ایجاد کرد و پیش‌فرض‌ها و تصوراتی آرمان‌گرایانه‌ای در قالب تئوری‌ها مطرح کرد که مطابق آن، دوران جدیدی از زندگانی سیاسی ملت‌ها در چارچوب گفت‌وگوی تمدنی آغاز گردیده که در آن همگرایی به جای واگرایی و هم‌کنشی به جای رویارویی در مناسبات و روابط میان ملت‌ها جایگزین شده است.

پذیرفتن چنین پیش‌فرض‌ها و قبول چنین ذهنیتی سبب نوعی سردرگمی در تحلیل دگرگونی‌های بین‌المللی می‌شود. زیرا روابط بین‌المللی محصول کنش‌ها و رویارویی‌ها میان ملت‌هاست که خود ناشی از ساختار نظام بین‌المللی است که ابزار سازنده آن نظیر بازرگانی جهانی و حقوق بین‌الملل تبیین‌کننده قدرت و جایگاه ملت‌ها در نظام بین‌المللی است.

تصور این‌که بنیان‌های قدرت در دوران جدید روابط بین‌المللی دگرگون گردند، تصور درستی نیست. زیرا آنچه که از زاویه تحلیل دگرگونی‌های بین‌المللی به دست می‌آید نمایانگر این واقعیت است که نظام بین‌المللی بر اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده خود و بنیان‌های قدرت تداوم دارد و تنها جبهه‌های درگیری و دشمنی‌هاست که جابه‌جا گردیده است.

گفت‌وگوی تمدن‌ها رسالتی بزرگ است که تلاشی خستگی‌ناپذیر را طلبیده و دارای پیش‌شرط‌های سنگینی است. هنوز بسیاری از ملت‌ها، نوع روابط خود با ملت‌های دیگر را از زاویه تاریخ نگریسته، رویدادهای تاریخی را الگوی رفتاری ملت‌های دیگر در روابط با خود دانسته، چارچوب روابط بین‌المللی را در ساختار زورمدارانه و قدرت‌سالار نظام بین‌الملل ارزیابی می‌کنند. بسیاری از بحران‌های کنونی، نتیجه فرآورده‌های تاریخ است که اکنون به صورت دمل چرکین و کانون‌های تنش در روابط میان ملت‌ها سر برآورده‌اند. تلاشی بی‌گیر لازم است تا ملت‌ها نیک‌فهمی را جانشین بدفهمی گذشته نموده اساس و شالوده روابط خود با ملت‌ها را، نه بر پایه تاریخ و گذشته، بلکه بر آینده استوار سازند.

از سوی دیگر گفت‌وگوی تمدن‌ها مستلزم رفع پیش‌فرض‌های ذهنی میان ملت‌هاست. اصولاً گفت‌وگو و تفاهم بر تبادل مفهوم‌ها و ارزش‌ها استوار است و تازمانی که ملت‌ها شناخت درستی از یکدیگر ندارند، زمینه برای چنین گفت‌وگو فراهم نیست. در حالی که در غرب مراکز متعدد پژوهشی و مطالعاتی شرق‌شناسی فعال است و ملت‌های مشرق‌زمین هنوز شناخت جامعی از فرهنگ و تمدن و بنیان‌های تمدنی غرب ندارند. در کشورهای مشرق‌زمین مراکز غرب‌شناسی

که بتواند به شناخت ماهیت تمدن مغرب‌زمین کمک نماید وجود ندارد و این در حالی است که فعال شدن سیاست خارجی هر کشور مستلزم شناخت درست از این مفهوم‌های تمدنی است. مهم‌تر از همه هم‌کنشی‌ها و گفت‌وگوی تمدن‌ها، اصلاح نهادهای حاکم بر روابط جهانی نظیر تجارت بین‌الملل و حقوق بین‌الملل را ناگزیر می‌سازد. طبیعتاً ساختار کنونی نظام بین‌المللی و نوع روابط و مناسبات میان ملت‌ها که ادامه نظام‌های بین‌المللی سابق است بر محور قدرت‌سالاری می‌چرخد و جایگاه ملت‌ها به تناسب قدرت آن‌ها در نظام بین‌الملل تبیین می‌شود و نمی‌تواند بستر مناسبی برای گفت‌وگوی تمدن‌ها باشد. گفت‌وگوی تمدن‌ها از یک سو تعدیل در توزیع قدرت میان واحدهای سیاسی در روابط بین‌الملل را می‌طلبد و از سوی دیگر در بردارنده قانون‌مندی به معنای اخص کلمه در مناسبات بین‌المللی است. در این میان آنچه که دورنما و چشم‌انداز خوش‌بینانه‌ای از گفت‌وگوی تمدن‌ها ترسیم می‌نماید عبارت است از: فعال شدن سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در امر تنش‌زدایی و نقش‌فعالی که در کاهش بحران‌های بین‌المللی و منطقه‌ای ایفا می‌نماید. پیشنهاد آقای خاتمی یعنی گفت‌وگوی تمدن‌ها و تصویب آن در سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه در آذرماه سال گذشته و استقبال بین‌المللی که از این پیشنهاد به عمل آمد، شاید جمهوری اسلامی ایران را پیشگام و طلایه‌دار چنین امری در سال ۲۰۰۱ میلادی نماید.

مجله علمی-پژوهشی مطالعات فلسفی

12. Ibid. p. 80.

13. Ibid. p. 84.

۱۷۲۱ تا ۱۷۲۲، دولت‌های ایران، فصلنامه مطالعات تاریخی و اجتماعی، شماره ۷۷.

14. Ibid. p. 85.

۱۷۲۱ تا ۱۷۲۲، دولت‌های ایران، شماره ۷۷.

پی نوشت

۱. ن. ک: دیوید هوارث، نظریه گفتمان، ترجمه سید علی اصغر سلطانی، مجله علوم سیاسی، پاییز

۱۳۷۷.

۲. علی اکبر رضایی، گفت و گوی تمدن‌ها، نظریه‌ها و روندها، فصلنامه سیاست خارجی، تابستان

۱۳۷۷، ص ۲۷۲.

۳. همان.

۴. آرنولد توین‌بین، آینده نامعلوم تمدن، ترجمه فرهنگ جهان‌پور، ص ۲۵، با اندکی تغییر.

۵. همان.

۶. پال کندی، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، ترجمه دکتر ناصر موفقیان، ج ۲، ص ۳.

۷. آرنولد توین‌بین، همان، صص ۲۰-۴۱، سانی و مطالعات فرهنگی.

۸. پال کندی، همان، ص ۳.

9. Rene Remonde, *L' introduction a l'histoire de notre temps, tome I, l'ancien regime et*

la revolution, 1750-1815. p. 87.

۱۰. علی بیگدلی، ریشه‌یابی نظریه برخورد تمدن‌ها، فصلنامه سیاست خارجی، تابستان ۱۳۷۷، ص

۳۲۲.

11. Philipp moreav deffages, *Les polations internationales d'aujourd'hui*, p. 78.

۱۲. علی اکبر رضایی، همان، ص ۲۷۷.

13. Philippe moreav deffages, *op-cite*, p. 78.

14. Ibid.

15. Ibid, p. 9b.
16. Ibid, p. 84.
۱۷. فریدون برگشلی، گفت‌وگوی تمدن‌ها و نظم نوین اقتصادی، اطلاعات، ۲۹ فروردین ۱۳۷۸.
18. Edmonde Jovve, *Relations internationales*, p. 461.
۱۹. آرنولد توین‌بی، همان، ص ۱۳۳.
20. Rene Remdnde, op-cite, p. 82.
۲۱. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، کدام رؤیایی، ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، آذر و دی ۱۳۷۴.
۲۲. آرنولد توین‌بی، همان، ص ۴۰.
۲۳. علی بیگدلی، همان، ص ۳۱۸.
۲۴. پدرو برابگر، به سوی برخورد جدید میان تمدن‌ها، ترجمه نیرسادات مادرشاهی، فصلنامه سیاست خارجی، تابستان ۱۳۷۷، ص ۳۸۰.
۲۵. جان. ال. اسپوزیتو، اسلام سیاسی و غرب، گفت‌وگوی تمدن‌ها یا برخورد تمدن‌ها، ترجمه شهرام توایی، فصلنامه سیاست خارجی، تابستان ۱۳۷۷، ص ۳۰۰.
26. Edmonde JDuve, op-cite, p. 459.
۲۷. جان. ال. اسپوزیتو، همان، ص ۳۰۵.
۲۸. همان، ص ۳۱۲.
۲۹. دکتر روح‌الله رمضانی، آمیختگی تمدن‌ها، ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، مرداد و شهریور ۱۳۷۲.
۳۰. جان. ال. اسپوزیتو، همان، ص ۳۰۵.
۳۱. همان، ص ۳۱۲.